

Heaven Official's Blessing

نوشته: موشیانگ تونگشیو

مترجم: دختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimas.ir

@myAnimes

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید! خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

HEAVEN OFFICIAL'S BLESSING

کتاب سوم- مسیر نامحدود

✿ آرک روح جنینی فصلهای 89 تا 100

✿ آرک آب سیاه فصلهای 101 تا 126

✿ آرک کوه تونگلو فصلهای 127 تا 180

میتونین برای دیدن کارهای بعدی مترجم و
اطلاع از برنامه ترجمه ها به کانال لوتوس سفید ملحق شید .

https://t.me/lotus_sefid



گاو گفت: «هه، من اصلاً تملق تو رو نمیکنم ... ما سرمون گرم کشت و کاره ...
اصلاً هم ندیدیم کسی بیاد!»

پی مینگ گفت: «در این صورت ...» قدمی به جلو برداشت.

کشاورزها همه کلنگهایشان را بلند کرده و فریاد زدند: «له شدن...اون لهشون
کرد!»

پی مینگ اخم کرد: «چیو له کردم!؟»

گاو گفت: «محصولاتی که اینهمه با زحمت کاشتن رو له کردی.... بهتره معذرت
بخوای!»

پی مینگ پایین را نگاه کرد و صبورانه گفت: «اگه اشتباه نکنم اینا یه مقداری
علف هرزه درسته!؟»

گاو با حیرت نگاهش کرد و گفت: «یه ژنرال جنگجو مثل شما چی میدونه؟!
ماها که مزارع رو کشت میکنیم بهتر میدونیم اینا محصول هستن یا علف هرز!!»
هرچند شیه لیان می توانست بگوید مردم کشور یوشی عمداً با پی مینگ درگیر
شده اند اما خود او هم کنجکاو بود که اینها علف هرز هستند یا محصول؟!
پی مینگ یک خدای جنگ ارجمند شمال بود چرا باید بخاطر یک موضوع بی اهمیت
از چند کشاورز معمولی عذرخواهی میکرد؟

او به آنها بی توجهی کرد و چند قدمی به جلو برداشت صدایش را بلند کرده و

فریاد کشید: «چینگشوان بیا بیرون! برادرت همین الان داره بلای آسمونیش رو میگذرونه و اوضاعش خوب نیست ... یه اتفاق بدی داره میفته!»

« »

چینگشوان از همان ابتدا میخواست در آن کلبه پنهان شود و پی مینگ نمیتوانست وارد شود با اینحال صدایش را شنید و سریع در را باز کرد و بیرون آمد: «چی؟!»

پی مینگ به گاو نگاهی انداخت و گفت: «میدونستم میای اینجا!»

شی چینگشوان شوکه شده بود اما خودش را جمع و جور کرد و یک قدم به عقب برداشت: «ت-ت-ت-تو نمیتونی گولم بزنی! چطوری اینقدر سریع شروع شده؟ زیادی ناگهانیه!!! من فکر میکردم لااقل چند ماه دیگه اس!»

با اینحال آن موقع در بارگاه آسمانی ارباب آب خیلی سریع رفت انگار که باید به کاری میرسید شی چینگشوان سریع دو انگشتش را کنار شقیقه اش نهاد این دستی که برای ارتباط با دایره معنوی بالا آورد مهر شده بود اما وقتی دستش را بالا گرفت یادش آمد که قدرتش را از دست داده است. او وقت نداشت مضطرب شود سریع به شیه لیان آویزان شد: «اعلی حضرت، کمکم کن پیرسم بینم راسته!؟»

مینگ پی و شیه لیان وارد دایره ارتباط روحی شدند آنجا مانند دیگ غذا درحال

قل قل بود و همه نگران بودند. بیشتر خدایان آسمانی چشم به دریای شرق دوخته بودند. برخی می‌گفتند: «ای آسمانها، این نبرد رو بین...همونطوری که از ظالم آب انتظار میره!»

«و-و-ولی میتونه موفق بشه....؟»

هر قدر این نیروی معنوی قدرتمند تر بود بلاهای آسمانی که خدای آسمانی باید از سر می گذراند بیشتر میشدند و هر بلا از دیگری خطرناک تر بود. شی وودو تمام آبها را در اختیار خود داشت و بر توانگری حکمرانی میکرد و حالا این سومین آزمایشی بود که باید از سر میگذراند.

چطور میشد این آزمون را آسان تصور کرد؟

شیه لیان تایید کنان گفت: «درسته!»

آن گاو هنوز هم راه را بسته بود و پی مینگ نمیتوانست به آن سمت بیاید پس فریاد کشید: «تو دیگه یه بچه کوچیک نیستی ... کی میاد دوباره همچین چیزی بهت دروغ بگه؟! گذشتن از بالای آسمونی برنامه ریزی واسه شام نیست که ... فکر کردی میتونی قبل اینکه رخ بده بری لباس عوض کنی و شیک کنی بیای؟! بدون هشدار قبلی بسرت میاد!!! اون الان بالای دریای شرقه ... موج ها وحشی هستن! هیچ کس نمیتونه بره داخل یا بیاد بیرون ... وقتی بهش خبر دادن فرار کردی داشت با امواج میجنگید ...حالا چطور میتونه روی کارش تمرکز

کنه؟»

شی چینگشوان جواب داد: «خب چرا تو زودی نمیری بهش بگی من تو کشور یوشی هستم!؟»

شیه لیان خیلی دقیق به تمام حرفهایی که در دایره ارتباط روحی گفته میشد گوش فرا داد و گفت: «فایده نداره ... تمام منطقه ای که ارباب آب داره اونجا آزمایش الهیش رو میگذرونه رو یه لایه انرژی وحشی پوشونده ... الان شدیداً اوضاعش درهمه و صدای کسی بهش نمیرسه!»

شی چینگشوان با عجله حرکت کرد: «منو ببر پیشش!»

پی مینگ دستش را دراز کرد: «بیا!»

هرچند مینگ یی با سرعت زیادی راه شی چینگشوان را بست. حالت چهره اش جدی و کدر بود چینگشوان پرسید: «برادر مینگ، چیزی شده!؟»

مینگ یی با جدیت ساکت ماند. ولی شیه لیان تنها توانست حدس بزند او به چه چیزی می اندیشد و چرا سد راه شی چینگشوان شده است ... آیا واقعا کار درستی بود که به شی وودو کمک کنند از سد این بالای آسمانی بگذرد؟

اگر تغییر سرنوشت حقیقت داشت پس ارباب آب باید مجازاتی درخور دریافت مینمود. در نتیجه واقعا بجا بود پیش از مجازات شدن اینقدر سطح قدرت و توانایش را بالاتر ببرد؟

اینکه شیه لیان میتواندست چنین حدسی بزند دلیلش این بود که خودش نیز به چنین سوالی فکر میکرد. شی چینگشوان ابتدا مردد ماند بعد نفس بسیار عمیقی کشید: «برادر مینگ ... من...ازت ممنونم ولی مهم نیست چی بشه...من هنوزم ... هنوزم نگرانم ... پس بزار اول نگرانیمونو بزاریم روی تموم شدن این ماجرا!» بعد با عجله به سمت پی مینگ رفت و سرش را برگرداند: «ممنونم اعلی حضرت، ممنونم ارباب باران، ممنونم گاو، از همگی ممنونم!! یه روزی اینکارتونو جبران میکنم!»

بعد هر دو با عجله از آنجا رفتند مینگ یی مدتی همانجا که بود ایستاد سپس دنبالشان رفت. شیه لیان از پشت سر نگاهشان کرد ولی تکان نخورد. هواچنگ با آسودگی خیال از کلبه بیرون آمد و گفت: «گاگا؛ نمیخواهی بری؟!»

پس از کمی فکر شیه لیان سرش را تکان داد و گفت: «این ماجرا از دست من خارجه... نمیتونم کمکی بکنم ... بزار ببینم خودشون چطوری این جریان رو حل میکنن!»

شی چینگشوان هنوز در وسط این ماجراها قرار داشت ولی هنوز نمی فهمید چه اقدامی باید انجام دهد بهمین دلیل شیه لیان کمی احساس ناخوشنودی میکرد هرچند شیه لیان می فهمید چرا شی وودو دست به چنان کاری زده ولی اصلا از شیوه ای که بکار برد رضایت نداشت.

بهترین فرجام برای شی وودو این بود که جرمهای خود را بپذیرد و برای مجازات شدن قدم پیش بگذارد. شاید مینگ یی هم همین را میخواست بهمین دلیل جلوی شی چینگشوان را گرفت. هرچند ارباب آب بسیار مغرور و گستاخ و متکبر بود پس خواستن چنین چیزی امکان نداشت. وقتی کسی سالها بر چنان مسندی تکیه زده بود هرگز حاضر نمیشد دست از جایگاه خود بکشد.

اگر هر کس دیگری بود شیه لیان حتما گزارش اقداماتش را به محکمه آسمانی میداد ولی وقتی دوستی صمیمانه و گرم ارباب باد را بیاد آورد آنهم زمانی که برادرش با چنان موقعیت بحرانی روبرو بود نمیتوانست از او روی برگرداند و به کسی که خودش سقوط کرده و بخاطر مسائل گذشته اش پریشان مانده لگد بزند. بهمین دلیل تنها کاری که الان میتوانست بکند این بود که عقب بنشیند و ببیند آنها چطور از پس خودشان و مشکلاتشان بر می آیند هرچند کسی نمیدانست شاید پایان خوبی منتظرشان نباشد

او با این افکار به سمت هواچنگ برگشت و لبخند تلخی زد: «سان لانگ، احتمالا توصیه قبل تو درست بود... همه این مدت... آه!»

هواچنگ لبخندی زد و میخواست چیزی بگوید که ناگهان چهره شیه لیان تغییر کرد. درون دایره ارتباط روحی صدای لینگون شنیده شد: «چی؟! صدها قایق ماهیگیری دارن کشیده میشن؟ حالا الان باید اینطوری میشد؟»

شیه لیان که شوکه شده بود با اضطراب گفت: «ماهیگیرها؟ کشیده شدن کجا؟»

دریای شرق؟!»

اگر قبلا فکر میکرد دایره ارتباط روحی مانند دیگ غذا می جوشد پس الان میشد گفت دیگ بر زمین ریخته و غذایش نصیب سگها شده است. در صدای لینگون هیچ تردیدی نبود او سعی داشت خودش را خونسرد نگه دارد: «می بخشید کدوم یکی از خدایان جنگ اینجا؟ پی پیر؟!»

پی مینگ در دایره ارتباط روحی سریع جواب داد: «نگران نباش، من همراه چینگشوانم داریم میریم اونجا! ارباب زمین هم اینجا است ... تو الان سعی کن بفهمی دقیقا چند صد نفر توی طوفان گیر افتادن که بتونیم برشون گردونیم ... همه تلاشمونو میکنیم یه نفرشونم از دست ندیم!»

لینگون گفت: «خب ممنونم از کمکت! ارباب آب منطقه انرژی معنوی رو گسترده تر کرده ... نمیزاره کسی وارد منطقه آزمایشش بشه!! هر کدوم از خدایان آسمانی از بارگاه میانی بخوان نزدیک اونجا بشن پرتاب میشن ... شاید فقط خدایان آسمانی بارگاه بالا بتونن یه تلاشی بکنن و حصار رو بشکنن ... شمار کسانی که داخل کشیده شدن بیشتر از 200 نفره ... پس فقط شما دو تا کافی نیستین!! به یه خدای جنگ دیگه هم نیاز داریم! الان کدوم یکی از اعلی حضرت ها حضور دارن؟ ژنرال نانیانگ؟ ژنرال شوانژن؟!»

کسی جواب داد: «این دو خدا که بخاطر آسیب هایی که زدن توقیف نشدن؟ احتمالا نمیتونن جوابت رو بدن»

« پس تایهوا کجاست؟ اعلی حضرت تایهوا برگشته؟! »

« نه اون بیرونه! »

« چی بینگ؟ »

« چه میدونم کجا رفته ... اون همه ارتباطاش رو رد میکنه و جواب کسی رو نمیده! سرورم خودت که اینو میدونی! »

جز اینها فراخواندن دیگر خدایان رزم ارزش چندانی نداشت. شیه لیان جز احساس اندوه و افسوس نمیتوانست هیچ کمکی بکند. شاید هاله خدای جمع کننده آشغال ها آنقدر قدرتمندانه دور او را گرفته بود که دیگران بسادگی فراموش کردند او نیز یک خدای جنگ است؟ پس با عجله جواب داد: « من!!! من هستم! بزار من برم! فقط باید ماهیگیرها رو از دریای شرق نجات بدم درسته؟! »

« اعلی حضرت الان امواج و باد های روی دریای شرقی خیلی وحشی و سنگینه ... قدرت معنوی شما همیشه کار نمیکنه ...اگه یهو--»

« چیزی نمیشه! » شیه لیان گفت: « من توی چهار دریا ماهیگیری کردم ... حتی یه بارم طوفانی نبودن گاهی نیمی از ماه روی آب شناور میمونم ... پس به این چیزا عادت دارم! »

« »

همه خدایان شوکه شده و حیرت کرده بودند: « شما اینکارم کردی؟! دیگه چه

کارایی کردی؟!»

موقعیت بحرانی بود و جایی برای فکر نداشتند پس لینگون تسلیم شد: «بسیار خب، ممنونم از اینهمه تلاش، ژنرال پی، خودتون با هم هماهنگ شین!»

پی مینگ جواب داد: «خیلی هم خوب!»

شیه لیان دایره ارتباط روحی را بست و به طرف هواچنگ برگشت: «سان لانگ، توی دریای شرق...»

در نهایت شگفتی همین که سرش را برگرداند هواچنگ را دید که به شکل یه ماهیگیر تغییر لباس داده است. تاس انداخت و آنها را در حین پایین آمدن گرفت. دست دیگرش را روی دری که ناگهانی ظاهر شده بود نهاد و سریع گفت: «بریم!»

شیه لیان کاملاً شوکه بود اما لبخند زنان به او جواب داد: «بسیار خب!» بعد دنبالش براه افتاد.

وقتی در را باز کردند. آنچه روبرویشان بود محیط داخلی یک کلبه نبود بلکه ساحل غم زده یک دریا بود. آندو از درون یک آلونک ماهیگیری بسیار کوچک خارج شدند و آن آلونک به عنوان بیشترین نقطه ارتباطی طلسم کوتاه کننده مسیر در دریای شرق استفاده میشد.

آنسوی ساحل دریای بی انتهایی بود که تا افق امتداد داشت. ساحل خاکستری

رنگ بود اما نه بخاطر شن هایش بلکه چون آسمان به رنگ خاکستری درآمد
بود ساحل شنی دریا نیز به آن رنگ درآمد. ابرهای تیره درهم فشرده بودند و
می چرخیدند. بی قراری حسی خفقان آور و دردناک داشت.

هر بار که موجی بلند در فاصله ای دور درون دریا بر میخواست شبیه یک دیوار
مستحکم بود که از روی زمین بلند میشد و خیلی زود با صدا بر روی سطح آب
می افتاد. ستونهای آبی همچون اژدهایان آنجا وجود داشت که مانند گردباد
غرش کنان تا آسمان می رفتند آنان نیز وحشیانه بلند میشدند و با غرش های
سهمگین بر آب فرو می افتادند. رعد وحشیانه و درهم پیچیده به شکلی وحشت
آور از آسمان پایین می آمد.

یک کشتی بزرگ و نو کنار ساحل پهلوی گرفت. هیچ جای امنی درون دریا نبود
که بتواند آنجا لنگر بیندازد و اگر در آسمان به پرواز در می آمدند توسط رعد
مورد اصابت قرار میگرفتند پس نیازمند قایق بودند. هر چند طبیعتاً این کشتی
معمولی نبود شی چینگشوان، پی مینگ و مینگ یی سوار این کشتی بودند.
زمانی که آنان هواچنگ و شیه لیان را بیرون آلونک ماهیگیران دیدند پی مینگ
با صدای بلندی گفت: «اعلی حضرت!»

شی چینگشوان فقط توانست آه بکشد: «اعلی حضرت... آه ... من خیلی بخاطر
این دردسرها متاسفم ... واقعا میگویم!»

شیه لیان به درون کشتی فرود آمد و گفت: «بخاطر کار اینجام ... این کشتی

چطور حرکت میکنه؟!»

پی مینگ متوجه پشت سر او شد و هواچنگ را دید که دست به سینه و با بی خیالی پیش می آید با لحنی هشدار آمیز گفت: «آدمای نامربوط باید برن! این طوفان شوخی نداره!»

هواچنگ اکنون لباسهایی ساده و وصله دار بر تن داشت ولی هنوز هم نمیتوانست جذابیت هوشمند خود را پنهان کند و برای یک ماهیگیر زیاده از حد زیبا بود. او خنده کنان گفت: «من نامربوط نیستم ... من فقط دنبال اعلی حضرت میام!»

شیه لیان هم گفت: «اون از کاخ منه!»

هرچند پی مینگ عزمش را جزم کرده و شمشیرش را کشید: «کنار بایست!»

شیه لیان هنوز جوابی نداده بود که هواچنگ جوابی نامعقول تحویل داد: «نه، من اینبار باید باهاتون بیام!»

هر دو طرف برای لحظاتی خشک شان زد ولی شی چینگشوان که صبورش را از دست داده بود رو به پی مینگ گفت: «ژنرال پی، این مرد مشکلی نداره... فقط بیاین بریم!»

در میانه این بحث ها، رعد بزرگی از انتهای آسمان بر سطح دریا کوبید. رعد در میان آب زده شد و صدای ترق و تروق نور برخاست دریا رنگ عجیبی به خود گرفته بود شبیه قلب بزرگی شده بود که ناگهان به نفس بیفتد و تند تند تنفس

کند. منظره ای شگفت انگیز و دلهره آور بود. پی مینگ که دیگر نمیخواست منتظر بماند فریاد کشید: «حرکت!»

کشتی تکان محکمی خورد و با صدای غرش بلندی تغییر جهت داد کشتی بدون هیچ راهنمایی براه افتاد و ساحل را ترک کرد و با سرعت در سطح دریا براه افتاد. در میان رعد و غرش ها ... کشتی راهش را از میان امواج خروشان باز کرد.

شاید طوفانی بسیار بزرگ بود ولی شیه لیان ، هواچنگ، پی مینگ و مینگ یی راست قامت ایستاده بودند و اگر بخاطر حمایت مینگ یی نبود شی چینگشوان می افتاد.

پی مینگ گفت: «الان قابل تحمله ولی اینکه بعدش چی پیش میاد چندان گفتنش آسون نیست!»

کشتی با سرعت زیادی پیش میرفت و با شدت امواج را از هم باز میکرد اما شی چینگشوان پرسید: «این کشتی نمیتونه سریعتر حرکت کنه؟!»

پی مینگ جواب داد: «روندن این کشتی کلی انرژی معنوی میگیره ... این سریعترین حالتیه که میتونه پیش بره!»

شی چینگشوان مشتش را بهم فشرد. با آن دستی که همیشه بادبزنش را میگرفت با یک حرکت این دستش می توانست باد براه بیندازد و کاری کند تا این کشتی چهار برابر سریعتر حرکت کند اما الان این دست هیچ قدرتی نداشت و او چاره

نمیدید جز اینکه آه بکشد.

بعد هواچنگ به آرامی روی شانه شیه لیان دست زد و با صدای آرامی گفت: «گاگا!»

شیه لیان سریع چرخید و چشمانش گرد شدند. در حدود سی متر بالاتر از دریا یک قایق ماهیگیری کوچک درون موج می چرخید و چند نفری برای کمک درون قایق ها گریه میکردند اما صدایشان درون امواج خاموش میشد.

ماهیگیران محنت زده بودند!!

این دلیل اصلی حضور شیه لیان در آن مکان بود. رویه پرواز کنان دور کمر همه ماهیگیران را گرفت و آنها را کشید. وقتی پایشان به سطح کشتی رسید هنوز از ترس می لرزیدند و پاهایشان توان نداشت. هرچند پی مینگ سریع درب یکی از کابین ها را گشود و آنان را درونش انداخت. همین که ماهیگیران دوباره در را گشودند خودشان را درون ساحل یافتند.

بدین شکل، هواچنگ و شیه لیان حدود سی تا چهل نفر را از آب گرفتند. کشتی نیز با سرعت سرسام آوری به وسط طوفان کشیده میشد. در همان موقع، تعدادی از خدایان آسمانی این منظره ترسناک را از آن دور دست تماشا میکردند و تعداد زیادی از این فانیان از قدرت آسمان ها به وحشت درآمده بودند.

رعد با سرعت زیادی به کشتی اصابت میکرد. این رعد به منبع انرژی معنوی

جذب میشد و دنباله این ضربه قدرتمند تر بود. بهمین دلیل باید دور و دورتر می ایستادند زیرا هنگام انجام آزمایش یک خدای آسمانی ممکن بود قربانی شوند. در حال حاضر شی چینگشوان یک فانی بود، قدرت معنوی شیه لیان آنقدر کفاف میداد که وارد دایره ارتباط معنوی بشود، هواچنگ دلیلی نمیدید از قدرتش استفاده کند پس مودبانه آن را پنهان کرده بود در نتیجه آن رعد مستقیماً برای خوشامدگویی به سمت پی مینگ رفت.

بیشتر اوقات او رعدها را با حرکت شمشیرش پاسخ میداد شیه لیان از دیدن مهارت تماشایی او تحت تاثیر قرار گرفته بود. اگر یک خدای آسمانی از بارگاه میانی اینجا بود نه فقط بخاطر این رعد باید پا به فرار می نهادند از آنجا که نمیتوانستند با این رعدها مقابله کنند پس مجاز نبودند جلو بیایند.

در گیر و دار عبور از حصار شی چینگشوان فریاد کشید: «گااا!»

شیه لیان سرش را سریع تکان داد و در میان هفت تا هشت ستون ازدهاگونه غران، شی وودو را با ردای سفید رقصان در بادش میان آسمان و دریا معلق بود و با دستش یک مهر ایجاد کرده و می جنگید.

گرچه به امواج فشار می آورد به نظر میرسید تمرکز کافی ندارد و قدرتهایش ناپایدار بودند. آن ازدهایان شوریده هرگونه شانس نزدیک شدن به او را میگرفتند و منتظر فرصتی بودند تا او را کامل ببلعند و او هر بار با یک حرکت از آنها دور

میگرفت. کشتی مایلها از او فاصله داشت. اگر بادبزن ارباب باد اینجا بکار میرفت شی چینگشوان میتوانست با یک حرکت کوچک تمام امواج را کنار بزند اما با این جسم فانی، حتی صدایش هم بالاتر نمی رفت و تنها با نگرانی میتوانست تماشا کند.

لحظه ای که پی مینگ به سخن درآمد صدایش با قدرت و شدت در آنجا پخش شد: «برادر ارباب آب، چینگشوان پیدا شد!»

همین که این سخنان از دهانش خارج شد شی وودو چشمانش را گشود. همزمان یک موج غول آسای بزرگ از آسمان فرود آمد و به پشت کشتی کوبیده شد که در میانه هوا حرکت میکرد اما نتوانست با سرعت پایین آمدن آنها هماهنگ شود و پیش از اینکه با سرعت به سمت پایین سقوط کند برای چند ثانیه در هوا ماند. شیه لیان با استفاده از طلسم هزاران ضربه خودش را نگهداشت و محکم دست هواچنگ را چسبید: «مراقب باش!»

واقعا احساس خنده داری بود.

هواچنگ از او بلند تر بود و اصلا برایش سختی نداشت که شیه لیان را با یک دست بالا نگهدارد. گرچه شیه لیان احساس میکرد او مانند یک پر سبک به نظر میرسد و اگر مراقب نباشد هواچنگ ناپدید میشد پس شیه لیان محکم او را چسبیده بود. هواچنگ نیز همزمان او را محکم گرفت.

پی مینگ از آنسو فریاد کشید: «برادر ارباب آب، تمرکز کن! اگر موج ها رو نشکنی برادر کوچولوت جلوی چشمت غرق میشه!»

شی وودو از آن دور کشتی را دید و صدایش را شنید. غمی در چهره اش درخشید ناگهان مهر دستش تغییر کرد و حصار معنوی اطرافش را منفجر نمود. ازدهایان آب مانند که اطرافش بودند مورد حمله قرار گرفتند و از میان رفتند و به درون آب افتادند.

قطرات باران مانند سنگ به عرشه اصابت میکرد و به شکل دردناکی به بدن های بقیه بر خورد مینمود. هرچند پس از پایان این نبرد طوفان تا حدی آرام گرفت. شی وودو به آرامی فرود آمد و روی کشتی قرار گرفت. همه از سر تا پا خیس شده بودند. شی چینگشوان صورتش را پاک کرد و زیر لبی با ترس گفت: «...گا!!»

صورت شی وودو هنوز هم کدر بود او با قدمهایی بلند به سمتش آمد: «من بهت گفتم همونجا بمون اما تو فرار کردی!! اگر من از عصبانیت بمیرم خوشحال میشی؟!»

شی چینگشوان نمیدانست باید چه بگوید وقتی برادرش را نمیدید شدیداً نگراناش بود و حالا که او را میدید تمام آن ماجرا را بیاد آورد و دلش آرام نمیگرفت: «آه ... من....فقط من ...» در انتها سر خود را خاراند و آهی کشید: «مساله مهم الان

اینه که این آزمایش رو بگذرونی ... فکر کنم... من هنوزم فکر میکنم...»

شی وودو حرفش را برید: « کی گفته آزمایش من تموم شده؟! »

شی چینگشوان که شوکه شده بود گفت: « مگه همین نبود؟! »

پی مینگ با دستانش موهای خیشش را به عقب راند: « اینقدر زود خوشحال نشو! این سومین بالای آسمانیه که برادرت باید بگذرونه به این سادگی که نیست!! حداقل هفت روز و هفت شب طول میکشه ... این چیزی که الان دیدی فقط افتتاحیه بود! »

در واقع حتی اولین آزمایش الهی نیز اصلاً آسان نبود شی چینگشوان با فکر به گذشته احساس میکرد آن رخداد آسمانی که او از سر گذرانده در مقایسه با دیگران اصلاً چیز خاصی نبوده است! وقتی به این نتیجه رسید صورتش افسرده و کدر تر شد. شیه لیان هنوز نگران هدف این سفر بود بهمین دلیل در دایره ارتباط روحی پرسید: « لینگون؟ ما وارد منطقه ای شدیم که ارباب آب دارن آزمایش الهیشون رو میگذرونن ... میشه بهمون بگی ماهیگیرهایی که توی طوفان کشیده شدن کجان؟! »

لینگون جواب داد: « لطفاً یه کمی صبر کنین ... » پس از لحظاتی گفت: « خیلی دردرس بزرگیه... حدود 261 ماهیگیر توی محدوده آزمایش الهی ارباب آب کشیده شدن ... و الان توی سراسر منطقه پراکنده هستن... »

هنوز سخنانش را کامل نکرده بود که صدایش قطع شد. شیه لیان دیگر نمیتوانست صدایش را بشنود: «چیزی شده؟ لینگون؟!»

او تصور میکرد شاید قدرتش به پایان رسیده اما وقتی بالای سرش را نگاه کرد پی مینگ را دید که بنظر میرسید همان حالت را تجربه میکند. گروه وقت نداشت زیاد با هم صحبت کنند شیه لیان جایی نه چندان دور تر روی سطح آب قایق های شکسته را دید: «شاید پس لرزه های اولین مرحله اینقدر شدید بوده که روی دایره ارتباط روحی تاثیر گذاشته ... شاید یه کم دیگه بهتر بشه ... لینگون گفت 261 ماهیگیر بخاطر امواج روی آب پراکنده شدن ... بیاین بریم و تا جایی که میتونیم نجاتشون بدیم!»

طبیعتا هیچ کسی مخالفتی نداشت. پی مینگ گفت: «برادر ارباب آب، چرا نمیری داخل و یه کمی استراحت نمیکنی؟ آزمایش تازه شروع شده کسی چه میدونه کی مرحله بعدی شروع میشه ... اینبار واقعا بدشانسی آوردی که اینهمه فانی اینجا هستن!»

شی وودو بنظر خسته می آمد. سرش را کج کرد و در یک کابین را گشوده و داخل شد تا مراقبه کند. شی چینگشوان بنظر میرسید میخواهد جدی با او صحبت کند ولی از آنجا که رخداد آسمانی به تمام نرسیده بود زمان درست برای صحبت را پیدا نمیکرد. او تنها توانست حرفهایش را قورت دهد و همراه مینگ یی کناری برود.

هرچند شی وودو ناگهان چشمانش را باز کرد و به تندی گفت: «حق نداری ول بچرخ! بیا اینجا بشین ببینم!»

پس شی چینگشوان در کنار او زانو زد. پس از اینکه نیمی از روز گذشت و شب تاریک بالا آمد. کشتی در روی سطح دریای شرق پیش رفت. هرچند دایره ارتباط خصوصی هنوز هم مشکل داشت قطع و وصل میشد و بصورت آزمایشی از آن استفاده میکردند. در این میانه شیه لیان و بقیه بیش از 200 ماهیگیر را نجات دادند.

ماهیگیرها ابتدا برای گرفتن ماهی به آنجا آمده بودند اما چه میدانستند آن طوفان در میگیرد و ناگهان امواج بالا می آمدند و اینطور درون آب کشیده میشدند! اگر خودشان تنها بودند هیچ جوری نمیتوانستند برگردند. اگر برای چند روز و شب روی آب شناور می ماندند حتما بخاطر تشنگی شدید یا گرسنگی می مردند یا جسدهایشان زیر نور خورشید خشک میشد. وقتی اینطور ناگهانی نجات یافتند در دم مرگ امید را یافته بودند بهمین دلیل بسیار شاد شدند!!

وقتی اینطور در دریا سرگردان بودند مشخص نبودند چند روز و چند شب ممکن بود طول بکشد تا نجات پیدا کنند و کسی نمیدانست آزمایش الهی سوم ارباب آب رسما کی آغاز خواهد شد. هر آن احتمال خطر میرفت. در چنین موقعیت خطرناکی ... پی مینگ هنوز مانند قبل رفتار میکرد.

هنگام غروب وقتی آنان چند دختر ماهیگیر را نجات دادند، اشک در چشم دختران

حلقه زده بود او جنتلمانه دختران را در آغوش گرفته و با صدایی آرام آنها را تسکین داد... نمایشی حقیقی از رمانتیک بودن، مهربانی و فریندگی را به اجرا گذاشت. پیش از آنکه آن دختران را به درون کابین بفرستد همچنان درحال دلربایی بود چنان که دخترها دلشان نمیخواست بروند امیدوار بودند وقتی دوباره در را باز میکنند او همانجا باشد.

شی وودو در حال مراقبه بود قدرتش را بازیافت و رنگ صورتش برگشت چشمانش را باز کرد و گفت: «مگه استانداردهای تو بالاتر نبود!؟»

دخترها خیلی جوان بودند اما چهره شان متوسط بود و در حیطة هدفگیری پی مینگ برای شکار قرار نمی گرفتند هرچند او پس از در آغوش کشیدن آنها با چهره ای درخشان، چانه خود را مالید و خندید: «بعد از نجات دادن اینهمه ارباب پیر ریشو ... هر زنی به نظرم زیبا میاد...هاهاهاهاها!»

با شنیدن این حرف، شی چینگشوان و مینگ یی دیگر حاضر نبودند نگاهش کنند. شیه لیان سرش را تکان داد بنظرش این موضوع سرگرم کننده بود. بعد او و هواچنگ به طرفی رفتند و کنار هم نشستند. یک لحظه بعد احساس کرد شکمش خالیست.

همه کسانی که درون آن کشتی بودند نیاز به خوردن چیزی نداشتند هرچند شی چینگشوان نیز اکنون یک فانی بود ولی شیه لیان مشکوک بود که شی وودو مخفیانه قرص مقدسی را به او داده که برای چند روز میتواند شکم را پر و

سیر نگهدارد. در نتیجه شی چینگشوان هیچ نشانه ای از گرسنگی بروز نمیداد. این کشتی در قلمروی فانی ها ساخته نشده بود پس جیره هم نداشتند شیه لیان میخواست برخیزد تا از دریا برای خودش ماهی بگیرد اما هواچنگ چیزی را به طرفش گرفت. شیه لیان نگاهی به آن انداخت و یک کلوچه گوشتی نرم و سفید دید.

نشست و با صدای آرامی گفت: « ممنونم سان لانگ! »

هواچنگ هم با صدای آرامی جواب داد: « فعلا اینو بگیر گاگا...قراره بهتر بشه! » کلوچه را نصف کردند و ملچ ملوچ کنان آن را خوردند. در سمت دیگر کشتی، پی مینگ، صدای پچ پچ هایشان را شنید و تابی به موهایش داد و گفت: « شما دو تا چیزی فهمیدین؟ چرا دنیای کوچیک خودتون رو ترک نمیکنین و این کشف رو با بقیه در میون نمیزارین؟! »

شیه لیان خواست چیزی بگوید تا او را ساکتش کند اما ناگهان پی مینگ اخمی کرد: « فکر نمیکنین یه چیزی اینجا اشکال داره؟! »

مینگ پی با اخم بالا را نگاه کرد: « چرا! »

شیه لیان روی پا ایستاد: « کشتی آروم تر داره پیش میره...نکنه قدرتش تموم شده؟! »

پی مینگ گفت: «چطور ممکنه؟! مقدار سوخت انرژی معنوی این کشتی بهش اجازه میده تا دو روز روی دریا حرکت کنه!»

شیه لیان به کناره کشتی نزدیک شد و دستش را روی نرده نهاد: «ولی من هنوزم فکر میکنم این کشتی سنگین شده ...» در میانه مکالمه سخن خود را خورد.

شی وودو و بقیه نیز به آن سمت آمدند: «چی شده؟!»

نیازی به پرسیدن نبود. با یک نگاه هم می فهمیدند. با وجود آسمان تاریک میشد دید که بدنه کشتی با حالتی غیر طبیعی حرکت میکند و سطح آب همچنان بالا می آید. شیه لیان سریع گفت: «ته کشتی سوراخ شده؟ خوردیم به آب کم عمق؟ یا چیزی توی آب هست که سوراخش کرده؟!»

«امکان نداره!» پی مینگ گفت: «چطور ممکنه متوجه آب نشیم؟ این کشتی معمولی نیست ... چیزای معمولی نمیتونن سوراخش کنن مگر اینکه...»

بنظر میرسید او به چیزی فکر میکند و ناگهان ساکت شد. مینگ یی پرسید: «مگه اینکه چی؟!»

پی مینگ گفت: «اوه نه!»

شی چینگشوان بیان کرد: «اوه نه چی؟!»

پی مینگ برگشت و گفت: «وقتی که کشتی ها وارد لونه شیاطینی میشن که غرق میشن...! ما داریم میریم سمت لانه شیطان آب سیاه!»